

درس هفتصد و هشتادم

اثبات عدم تنافی عین ثابت با وجود حضرت حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لازمه حصول تشخص

بحث راجع به عین ثابت و تقید ذات واجب الوجود و وجود بالصرافه به عین ثابت بود و از این نظر به او عین ثابت گفته می شود که یک تحقق عینی در اینجا متشکل می شود و از مرحله ابهام و اجمال خارج می شود چون اگر وجود، وجود بالصرافه فرض بشود در این صورت هیچ نوع تقیدی نمی تواند آن را محدود کند. بنابراین بین زید و عمرو و بکر دیگر تفاوتی نخواهد بود پس لازمه حصول این تشخص که ملازم با تمایز و مساوق با تفاوت و مساوی با تعدد است این است که آن وجود بالصرافه به یک تقید خاص و تشخص خاص دربیاید که موجب و مقتضی اشاره علمیه نه اشاره حسیه بشود که این زید است و آن عمرو است و آن بکر است و آن شخص، تشخص دیگری است. از این مرتبه تشخص مرتبه صرافت باید خارج بشود.

بنابراین - به مقتضای اینکه - خود وجود یک حقیقتی است که لایتناهی است و آن حقیقت، حقیقت مقیدی نیست و آن حقیقت یک حقیقت مطلق است و الا با اصل مسئله وجود تنافی پیدا می کند. ما حالا کاری به موجود نداریم و به خود مسئله وجود و حقیقت وجود کار داریم. وقتی که در این مسئله، وجود را در این نقطه قرار می دهیم خواهی نخواهی نفس الوجود باید در مرتبه تمایز و تفاوت بین مقیدها و متشخصها به مرتبه نازله متنازل شود و چاره ای از این مسئله نیست زیرا اگر بخواهد این وجود در همان مرتبه صرافت باقی بماند پس تشخص اعیان ثابت از کجا پیدا می شود؟! اینها همه در همان مسئله صرافت باقی می مانند. اگر قرار بر این باشد آن وجودی که مقید می شود، از نفس خود وجود جدا شود و از آن حقیقتی که دارد جدا شود و بیرون بیاید پس ما وجود را از اطلاق خودش انداختیم و ساقط کردیم و این وجود، وجود مقید به مقیدات، مقید به متشخصات، مقید به محدودات و مقید به متعینات یعنی آنهایی که تعیین دارند می شود. مثل این وجودی که الآن مقید به این شیء دیگر است یعنی یک دیوار و یک حصار به دور حیطة وجودی او کشیده شده است که او را از سایر متشخصات خارجی و متعینات خارجی متمایز می کند.

حالا اگر قرار باشد خود آن وجود - نه این موجودات دیگر - بخواهد به این مسئله مقید بشود یعنی این

متشخص از او جدا شود به طوری که وجود متشخص، دیگر از سنخ همان وجود بالصرافه نباشد و یک سنخیت دیگر و یک جوهر دیگری داشته باشد پس آن وجود اول، مقید می شود و از اطلاق خودش ساقط می شود. بزنگاه مطلب همین است که ما می خواهیم اینجا حلقه را به هم وصل کنیم و آن وجود بالصرافه را با وجود مقیده که در عین ثابت هست - همان عین ثابت است - با هم آشتی بدهیم و می خواهیم این دو تا را از حالت تباین و قهری که بین این دو به وجود آمده و باهم قهر کرده اند، آشتی بدهیم و در کنار هم قرار بدهیم.

تعریف عین ثابت

این وجود بالصرافه که وجود حضرت حق است و همان وجود اطلاق است همان وجود بالصرافه در مقام مشیت و اراده تنازل به تشخص عینی می کند و ما اسم آن تشخص عینی را عین ثابت می گذاریم. بنابراین از رتبه خودش جدا نمی شود بلکه این تشخص در درون خودش ایجاد می شود. حالا من یک مثال می زنم که [مطلب] با این مثال روشن بشود؛ شما یک تکه یا قالب یخ بردارید و در این لیوان آب بریزید، الآن که شما نگاه می کنید می بینید که این آب در اینجا به چه نحوی است و آن قالب یخ هم به چه نحوی است، مشخص است و می بینید. این قالب یخی که الآن در این لیوان هست کیفیتش با خود آب تفاوت کرده است یعنی کمی سفت تر شده است، آن آب میعان در یک حدی است ولی یخ آن معیان را ندارد و یک خرده خودش را گرفته و سفت شده است ولی نگاه که می کنید می بینید همان است، یعنی همان ماده آب الآن در همین یخ هست متنها بالأخره با یک خصوصیات و کیفیتی که یخ را از آب جدا کرده است. آیا این یخ می تواند مدعی شود که من خارج از این آب هستم؟ نمی تواند! چون در آب هست و یک مدت هم بگذرد کم کم کم حل می شود و اصلاً تبدیل به آب می شود و دیگر یخی هم باقی نمی ماند. شما الآن کل این لیوان یا فنجان که داخل آن آب است را در نظر بگیرید همه اش الآن آب هست این طرفش آب هست و آن طرفش آب هست و همه اش یک مایع هست حالا اگر در تحت یک شرایطی قرار بدهید که یک دفعه یک مقدار از این آب تبدیل به یخ شود، فرض کنید وسط این لیوان آب یک دفعه یک قالب کروی یا مکعب یخ پیدا شود، این یخ از کجا آمد؟ از خود این آب آمده است، ما از جای دیگر که نیاورده ایم. حالا در آن مثال اول از جای دیگر آوردیم اما اینجا مسئله را خیلی نزدیک تر می کنیم؛ خود همین آبی که الآن در اینجا هست یک مقدارش تبدیل به یخ شد. آیا یخ می تواند بگوید که من جدای از این آب هستم؟ بگوید که برو پی کارت من برای خودم یک وجود دیگری دارم! آب می گوید که نه صبر کن، یک دفعه شرایط را عوض می کند و خود یخ دوباره تبدیل به آب می شود. می گوید حالا چه شد؟! خودت را نشان بده! بیا و خودت را به ما بنما! بیا تشخص خودت را و تقید خودت را و تعیین خودت را به ما نشان بده!

حالا همین مثال را به عنوان مقرب در نظر بگیرید، آن وجود بالصرافه حق تعالی که همان حقیقت ذاتیه اوست وقتی که در قید تنازل پیدا می کند تبدیل به عین ثابت می شود. پس آیا عین ثابت از وجود حق تعالی خارج شد یا هنوز در وجود حق تعالی است؟ خارج که نشد! از کجا خارج بشود؟! از آن وجود کجا برود؟! پس همان عین ثابت با آن تنازلی که وجود بالصرافه پیدا کرد و تشوئی که پیدا کرد و همان شائیت و مشیت او که او را به یک کیفیت خاصی درآورد، آن عین ثابت می شود در عین اینکه هنوز در ذات اوست و خارج نشده است. حقیقتی است که در ذات اوست. اسم آن حقیقتی که در ذات اوست، عین ثابت می شود. حالا هنوز مسئله را به مثل برنگردانده ایم و فعلاً داریم در عین ثابت صحبت می کنیم تا بعد این را یک درجه حتی از این هم لطیف تر کنیم، فعلاً این مقدار از قضیه در اذهانمان تثبیت بشود.

پس روشن شد هر تعینی که در وجود پیدا می شود از وجود خارج نمی شود بلکه مثل آبی است که یک مقدارش تبدیل به یخ می شود و یک مقدارش تبدیل به بخار می شود، باز هم همین در یک کاسه هست و یک مقدارش تبدیل به برف می شود و امثال ذلک و هر کدام از اینها تکه تکه خود آب است در عین حال که از آب جدا نیست و بعد با یک تغییر و تبدل دوباره به حال اول خودش برمی گردد یعنی به همان حال لاقیدی و لارسمی و لاحدی خودش برمی گردد که الآن در این آب مشاهده می کنید که نه رنگ دارد و نه کم دارد، حالا آن کم و اینها به جای خود، لون هم ندارد!

عدم منافات نفس وجود متعین و متشخص با وجود مجرد حق

این مسئله عین ثابت که الآن یک هم چنین وضعیتی پیدا کرد آیا با وجود مجرد حضرت حق منافات دارد یا منافات ندارد؟ پاسخ این سؤال را شما باید بدهید. ما تا اینجا دیگر براساس برهان جلو آمدیم. این وجودی که الآن تبدیل به عین ثابت شده و در عین حال در خود ذات حق هست، آیا با وجود تحقق و محوشتش در خود آن وجود بالصرافه و بسیط، منافی با آن وجود است یا قابل جمع با آن وجود است؟ منافی نیست! اگر منافی باشد باز همین اشکالات پیدا می شود و باز باید بین قید و مقید و اینها فاصله پیدا بشود، آن مقید به یک نحو باشد، مقیدش به یک نحو باشد، معین به یک کیفیت باشد، متعین باید به یک نحو دیگر باشد و این اشکالاتی که در اینجا پیش خواهد آمد. پس خود نفس همان وجود متعین و متشخص هیچ منافاتی با همان وجود حق ندارد. شما در یک هم چنین مرحله ای چه اسمی برای این عین ثابت می گذارید؟ اسم فانی! عین ثابت در آن وجود بالصرافه فانی است در عین اینکه تشخص دارد.

حل اشکالات وارده به عین ثابت در صورت تحقق فناء ذاتی

پس تمام مسائل و اشکالات و مطالبی که بین مرحوم علامه و والد - رضوان الله علیهما - بود همه اینها به این راحتی حل شد و دیگر در این صورت اشکالی باقی نمی ماند! تمام اشکال مرحوم علامه - رضوان الله علیه - به مرحوم والد این بود که اگر فناء ذاتی بخواهد محقق بشود عین ثابت از بین می رود، ما می گوئیم که عین ثابت از اول بوده است چرا از بین برود؟! چطور عین ثابت از اول به وجود آمد؟! جناب علامه برای ما توضیح بفرمایید؟! البته ما کاری به فناء نداریم که سالک می آید در مقام تربیت و تزکیه و فلان، مراتب را یکی یکی طی می کند و حذف آنانیت و استقلال و کذا [می کند]. از آن اول عین ثابتش از کجا به وجود آمد؟! آیا آن موقع که به وجود آمد فانی بود یا نبود؟ آن موقع فنا داشت و بعد تعلق به کثرات و توغّل در کثرات پیدا کرد، اولش که این طور نبود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم آورد درین دیر خراب آبادم
فاش می گویم و از گفته خود دلشادم *** بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم^۱

ما آنجا بودیم! «فاش می گویم و از گفته خود دلشادم!» به به خدا رحمتش کند! این بیت دوم مهم است:
«بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم»!

نه در این جهان کسی می تواند بر سرم کلاه بگذارد و نه در آن جهان حور و غلمان و نعم الهی و اینها می توانند این کار را بکنند. هرچه در اینجا بخواهید نگاه کنید مثل قاذورات [است] حیف قاذورات، قاذورات را اقلاً می برند و آنها را کود می کنند! شنیده ام اصفهانی ها سر آن دعوا می کنند!! علی کل حال اقلاً اینها یک خاصیتی دارند، این دنیا همین است جداً! من گاهی اوقات با خودم فکر می کنم می گویم که آدم اگر عقل داشته باشد جداً برای دنیا بر سر همدیگر می زند؟! جداً اینها عقل دارند؟! جدی می گویم و شوخی نمی کنم. آخر برای دنیا که تو رئیس شوی و آن دیگری مرئوس بشود و او زیر دست شود، این پست را بگیری و آن پست را بگیری! بلند می شوی این کارها را می کنی، برای این پرونده درست می کنی، برای آن می آیی در دسر درست کنی، برای آن می آیی و می گویی که این کار را بکنم زمینش بزنم و آن کار را بکنم. این بود؟! این بود آموزه هایی که ما از بزرگان خودمان به یاد داریم؟! این بود؟! الحمدلله خوب شد در زمان ائمه امیرالمؤمنین اقللاً چهار سالی آمد یک حکومتی کرد که به ما نشان بدهد که حکومت چیست و اوضاع و مسائل و اینها چیست! آمد به ما نشان داد والا ما چطور می توانستیم قضاوت کنیم؟! واقعاً این دعای حضرت سجاد علیه السلام:

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

«**الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلاً**»^۱ اصلاً مو بر تن انسان راست می‌کند! همین

کلام ما هست منتها با این عبارت. آخر اگر آدم عاقل باشد می‌آید محبت خدا را بر سایر مسایل ترجیح می‌دهد؟! آیا آدم آن لطف خدا و جذبه‌ها و نفحات را بر این مسائل، دنیا، بگير و ببند، خورد شدن اعصاب، نمّامی، سخن چینی، غیبت و تهمت و... دیگر برو جلو و حدیقفی هم ندارد! آیا می‌آید اینها را ترجیح بدهد؟! مدام بیاید پرونده‌سازی کند و نگه دارد که تا یک روزی رو کند! من اینها را نگه دارم تا یک روزی حساب اینها را برسم! کجا یک هم‌چنین مطلبی هست؟! این برای دنیایش این‌طور است و آخرتش هم همین‌طور است.

فانش می‌گویم و از گفته خود دلشادم *** بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار *** چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم^۲

بله، خدا رحمتش کند. جداً اگر اینها نبودند ما از کجا می‌خواستیم این معارف را یاد بگیریم؟! از چه کسی؟! از کجا؟! اگر اینها نبودند ما با چه بیانی می‌توانستیم راه به مطلب ببریم؟! با چه بیانی؟! می‌آیند و می‌گویند که آقا مولانا فلان است، حرف‌هایش فلان است، چه و چه و سنی است. باشه مولانا سنی است، خوب است؟! تو شیعه، تو عالم، تو هم خیلی با تشکیلات و امثال‌ذلک هستی. دو صفحه شعر مولانا را می‌آوریم، تو هم بیا دو صفحه مطالب اخلاقی مثل این بگو، کنار هم می‌گذاریم! مگر تو نمی‌گویی که من شیعه هستم؟ شیعه از چه کسی [مطالبش] را می‌گیرد؟ شیعه از امیرالمؤمنین و اولادش و ائمه علیهم‌السلام می‌گیرد. مگر تو نمی‌گویی که من درس خوانده‌ام؟! مگر نمی‌گویی که شیعه هستم؟! مگر نمی‌گویی که تمام آسمان و زمین همه به اراده بنده است و چرخ و فلک و افلاک همه بر مدار افکار بنده می‌گردد؟! حالا چه بگویند و نگویند همین هست. مولانا یک کتاب این قدری به نام مثنوی دارد ولی نیاز به آن کتاب نیست فقط دو صفحه از مطالب مولانا را جلوی تو می‌گذاریم دو صفحه تو بیا بگو! اگر ذوق شعر داری خب شعر بگو. اگر هم ذوق شعر نداری بیا نثرش را بگو قبول داریم هرطوری می‌خواهی بگو! اصلاً بابا شعر نو بگو خوب است؟! هرچه دلت می‌خواهد بیا بگو بعد خودت سرت را پایین بینداز و خجالت بکش و برو در خانه‌ات بشین! آن حرف‌ها و شعور و فهم و ادراک از حقایق و معارف [به جای خود] باشد. می‌گوییم که مولانا راجع به این قضیه این را گفته، حالا تو هم بیا بگو ببینیم چه درمی‌آید؟! حافظ این را گفته تو هم بیا بگو!

ما خودمان آمدم روزنه حقایق را به روی خودمان بسته‌ایم والا کسی نمی‌تواند جلوی آفتاب را بگیرد! خودمان در اتاق رفتیم و پرده‌ها را هم انداختیم و در را هم بستیم و نمی‌گذاریم نور بیاید. آفتاب دارد نور خودش را می‌تاباند هر کسی که طالب باشد در حیاط می‌رود و در اتاق نمی‌آید و هر کسی هم که طالب نباشد

۱. زاد المعاد، ج ۱، المناجیات الخمس عشرة، مناجاة المحبّین، ص ۴۱۲.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

در اتاق می‌آید و در را می‌بندد و پنجره‌ها را هم می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد بعد می‌گوید که خورشید نیست! عرضه ندارد بگوید که من عرضه ندارم، می‌آید خورشید را انکار می‌کند و می‌گوید که او نیست! می‌گوییم که بابا پس این بقیه ... می‌گوید که اینها خیالات است و این حرف‌ها چیست؟!

حل مسئله تحقق وجود عین ثابت با وجود بسیط و بالصرافه به وسیله قاعده علیت و معلولیت

بنابراین آن مسئله‌ای که عین ثابت در آن ذات باری تحقق پیدا کرده است، همان مسئله فنائی است که در مقام اجمال، آن فناء قبل از ظهور در این دنیا و قبل از بروز در این دنیا بوده است و این چیز اضافی نیست که بخواهد بعداً پیدا شود و این اشکال پیدا بشود که پس چگونه با وجود بسیط و وجود بالصرافه این عین ثابت تحقق پیدا کند؟ البته بنده یادم هست در همان اواخر حیات مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک روز با ایشان راجع به این قضیه صحبت می‌کردم و این مسئله را مطرح کردم و گفتم که آقا نیازی به این بحث‌ها و اینها نبود و فقط همین قاعده علیت و معلولیت مسئله را حل می‌کند! حالا این مسئله به جای خود است. ایشان هم فرمودند: بله، این مطلب خیلی جای [بحث] ندارد.

علی‌کل‌حال مسئله عین ثابت یعنی تحقق همان تشخص در ذات باری. اشکال ما در این است که ما وجود حضرت حق و آن وجود بالصرافه را مثل یک کاسه فرض می‌کنیم که در این کاسه هوا یا آب قرار دارد. حالا اگر چیزی در این آب قرار بدهیم یک چیزی جدای از این مایعی می‌شود که در این کاسه قرار دارد و می‌گوییم که این دو تا با همدیگر تفاوت دارند! در حالی که وجود حضرت حق، کاسه نیست که در آن کاسه هوا باشد و بعد یک چیز خارجی بخواهد در آن قرار بگیرد و در اینجا حکم به تمایز بین آن امر خارجی که عین ثابت است و بین او داشته باشد و اگر بخواهد آن تمایز از بین برود عین ثابت باید تبدیل به هوا بشود، همان هوایی که در کاسه هست. وقتی که تبدیل به هوا شد آن وقت می‌گویند: پس زید کجاست؟ همه اشکالات برای این بود که می‌گویند: پس زید کجاست؟! اگر قرار بر این است که آن عین ثابت در خود آن کاسه باقی بماند پس بین این کاسه و این هوا دوئیت است لذا فناء ذاتی اصلاً نباید در عالم وجود تحقق پیدا کند و ما اصلاً چیزی به نام فناء ذاتی نداریم!

فناء ذاتی باعث می‌شود که آن عین ثابت در آن فضای مانند کاسه، حالا بنا بر اصطلاح ما، عین ثابت در آن فضا هویت خودش را از دست بدهد و هویت او همان هویت هوا و مظهر این ظرف بشود، اگر شد پس حالا شما برو و زید را پیدا کن، دیگر زیدی نیست! اگر دوباره این عین ثابت پیدا بشود پس این عین ثابت غیر از زید اول است پس این یک شخص دیگری غیر از اوست پس او به فناء نرفته که بعد دوباره برگشته باشد بلکه دوباره خلق جدیدی در اینجا تحقق پیدا کرده است. زید خلق جدیدی دارد، عمرو هم یک خلق جدیدی

دارد و ارتباطی هم با همدیگر ندارند. این هم همین طور است؛ شخص وقتی که در آن فناء ذاتی قرار می‌گیرد دیگر حقیقت و هویت اولیه خود را ازدست می‌دهد و دیگر شیئی نیست. وقتی شیئی نشد تبدیل به لاشیء می‌شود و دوباره اگر شیئی بخواهد تحقق پیدا کند آن وقت مانند او می‌شود.

دیده‌اید که بعضی از دوقلوها چقدر شبیه همدیگر هستند؟ بعضی‌ها این قدر شبیه هم هستند که انسان تشخیص نمی‌دهد! اصلاً بین این دوتا را تشخیص نمی‌دهد و خیلی شدت تشابه بالا است ولی بالآخره دوتا هستند، دوتا مانند همدیگر هستند. حتی اگر شما از یک شخص دوتا عکس هم بگیرید، این کاغذ را با این کاغذ [مقایسه کنید] باز دوتا عکس است، دوتا عکسی است که حکایت از یک ذوالعکس و ذوالصوره می‌کند ولی بالآخره دوتا هست. شما دوتا آینه یکی در این طرف و یکی در آن طرف بگذارید، عکس شما در هر دوتا آینه می‌افتد بالآخره دوتا آینه هست و دوتا صورت هست اما خود ذوالصوره یکی است و آن عکس دوتا است همین طور سه تا و چهارتا به همین کیفیت است.

بنابراین در اینجا این اشکال برای این است که ما آن حقیقت ذات باری را که آن وجود بالصرافه است مانند کاسه فرض کردیم که آن کاسه‌ای است که در او پر از آب یا پر از هواست و اگر یک شیئی در اینجا قرار بگیرد تا وقتی که از جنس او نیست با او متمایز است و فناء حاصل نشده است اما وقتی که از جنس او شد دیگر او نیست و دیگر او از بین رفته است و اگر بخواهد دوباره [شکل] پیدا بکند آن شیء، شیء ثانی است و دیگر شیء اول نیست. آن وقت اینجا باید یک تمحلات^۱ و یک مسائلی آورد که خود مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا ادله و مطالبی می‌آورند.

اما می‌توانیم خیلی به‌طور آسان و خیلی واضح و روشن این مطلب را حل کنیم و آن این است که هر تعینی که از آن ذات تعلق پیدا می‌کند آیا آن تعین خارج از ذات است یا نه؟ دو دوتا، چهارتا. اگر خارج از ذات است پس این بینونیت است و منافات با بالصرافه بودن دارد و اگر خارج از ذات نیست در همان عین ذات آیا آن وجود بالصرافه شامل او می‌شود یا نمی‌شود؟! اگر شامل او شد بنابراین او وجود بالصرافه به مجرد خودش آن مقید را هم در درون خودش جای داد در عین اینکه که شما به او عین ثابت می‌گویید! خب این با همدیگر منافات ندارد و این حقیقت و جوهره و خصوصیت وجود حضرت حق است که وجود واحد بالصرافه و بسیط است چون وجود حق وجود لاحدی و اطلاقی است لذا تحقق عین ثابت در آن وجود اطلاقی منافی با محو است عین ثابت و فناء او و مجرد آن وجود اطلاقی ندارد و باهم جمع می‌شوند، حالا شما همین مطلب را مد نظر بگیر و پایین بیا؛ آن عین ثابت که تبدیل به آن وجود ملکوتی می‌شود باز همین است و آن وجود ملکوتی که [تبدیل

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «تمحل: حیلت کردن»

به] وجود مثالی می شود باز به همین کیفیت است و وجود مثالی که در عالم مُلک متحقق و بارز به یک وجود مُلکی و به یک وجود خارجی و به وجود جسمی می شود [باز همین است] بنابراین تمام عالم وجود، همه در وجود بالصرافه و وجود حق محوضت دارند و هیچ اشکالی هم ندارد. این همین طور است، آن همین طور است، دیگری همین طور است و... تمام آنچه را که در این عالم احساس می کنید جسم است، خیال می کنید جسمیت منافات دارد ولی این جسمیت یک تشکّل و یک تنوعی است که این تنوع باعث شده شما از آن حقیقت مجرده غفلت کنید درحالی که آن حقیقت مجرده در همین تشکّل هم رسوخ کرده و نیزه اش را هم در همین وجود بالصرافه، در همین وجود خارجی، تشکّل خارجی و تعین خارجی فرو کرده است و همه اینها آمده است.

دلیل خلیفة اللہی انسان

با توجه به این قضیه، اعیان ثابتة مشخصاتی هستند که هرکدام از اینها یک حقیقت فردیة در تحت نوعیت انسان هستند که هرکدام از اینها یک حقیقت فردیة منحصر به فرد از باب **لا تکرار فی التّجلی** هستند که خود آن حقیقت فردیه عبارت از یک یک آن افراد و اشخاص خارجی است. آن اشخاص و همه اشیا خارجی در یک هم چنین مسئله ای هستند منتها خصوصیت آن عین ثابت در انسان، خصوصیتی است که با سایر اعیان ثابتة فرق می کند چون فقط عین ثابت که اختصاص به انسان ندارد! شیر هم عین ثابت دارد، ببر هم عین ثابت دارد، فیل هم عین ثابت دارد، زرافه هم عین ثابت دارد، حیوان هم عین ثابت دارد، شجر هم عین ثابت دارد، مدر هم دارد، دریا، آسمان و زمین همه اینها اعیان ثابتة دارند فقط انسان که نیست! منتها آن نحوه تشکّل حقیقت وجود بالصرافه به عین ثابت انسان، به یک نحوه ای است که مستجمع همه اسماء کلیة الهیه و صفات کلیه است لذا او می تواند مقام خلافة اللہی پیدا کند و بقیه این طور نیستند. جبرائیل هم عین ثابت دارد و عزرائیل هم عین ثابت دارد همه اینها برای خودشان اعیان ثابتة دارند! حضرت جبرائیل یک فرد است نه اینکه یک حقیقت نوعیه است یک فرد است منتها آن یک فرد، یک فردی است که دارای خصوصیات دیگر است.

مثلاً یکی از تصوراتی که ما می کنیم این است که ملائکه ﴿قُلْ ۖ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَائِكَةُ آلِ مَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۱ در اینجا ملک الموت جناب عزرائیل است، بعد تصور ما این است که یک ملائکه ای داریم که این ملائکه هرکدام برای خودشان یک ملک جداگانه هستند و یک فرد جداگانه هستند و مانند لشکر هستند که این لشکر یک امیری دارد و بر هر فوجی یک امیر هست و خلاصه این شخص حالا سرتیپ است یا سرلشکر است هرچه هست بر امراء این فوج فوج ها امیر است و آن امراء هم بر خود افراد در تحت فرمان خودشان امیر هستند.

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:

«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

این طور تصور ما از ملائکه است و یک هم چنین برداشتی داریم. ملائکه هم همین طور، هر کدام از این ملائکه همه دارای وجود خاص خودشان هستند که اینها مخلوق پروردگار هستند. خدا به عزرائیل گفته که تو مأمور و مسلط بر این فوج هستی، به جبرائیل گفته که تو مأمور بر این فوج هستی، به جناب اسرافیل هم همین طور گفته است و هر کدام از این ملائکه مقرب امیر هستند مثل سر لشکر بر افواجی امیر هستند. آن جانها را می ستاند، آن جان می دهد، آن ارزاق را پخش می کند، آن قهر و غلبه و زلزله و این مسائل را می آورد و آن جبرائیل ملک علم است و علوم را بر همه دنیا افاضه می کند به واسطه افراد زیر دست خودش که همان ملائکه متنازل هستند.

لذا در آیه قرآن هم داریم: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلَ مَلَأَنِكَ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾^۱، ﴿تَتَوَفَّيْهُمْ آلَ مَلَأَنِكَ﴾ نه تَتَوَفَّاهُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ. چطور ما تصور کنیم؟! از یک طرف ملک الموت داریم که آن قبض روح می کند، ﴿قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكَ آلَ مَوْتٍ أَلَدَىٰ وَكُلَّ بَكْمٍ﴾، ﴿مَلَكُ آلَ مَوْتٍ﴾ یکی، ﴿أَلَدَىٰ﴾ یکی، مفرد، ﴿وَكُلَّ﴾ مفرد، ﴿وَكُلَّ وَكُلَّ وَكُلَّ وَكُلَّ وَكُلَّ﴾ وکیل، وکالت - ولایت! حالا فعلاً از وکالت بالاتر هم رفتیم! با وکالت جایمان عوض شده است! - این وکیل یکی ﴿وَكُلَّ بَكْمٍ﴾ این موکل به شما شده است، اگر یکی موکل شده پس آن جنود ملائکه ای که آنها قبض روح می کنند، ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلَ مَلَأَنِكَ﴾ جزو ﴿الَّذِينَ﴾ می آورد، ﴿الَّذِينَ﴾ آن افرادی که ﴿تَتَوَفَّيْهُمْ﴾ جمع است، ملائکه هم جمع است، هم مردم جمع هستند ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ﴾ هم ملائکه، چطور آنجا فقط ملک الموت است و اینجا ملائکه است؟! قضیه چیست؟! آن نکته ای که در حقیقت و نزول وجود مقیده عین ثابت عرض کردم همان را شما در تحقق ملائکه بیاورید پیاده کنید! وقتی که جبرائیل آن ملک اعظم است نه به این معناست که بر ملائکه ای که در تحت فرمان او هستند نظارت دارد، اشراف دارد، سلطه دارد و آمریت دارد بلکه خود آن ملائکه، جبرئیل هستند نه اینکه دوتا است! ملکی که ملک الموت است، نه اینکه خدا او را بر یک فوج موکل کرده است و چند میلیارد از ملائکه را گفته که آقا اینها در تحت اختیار تو هستند او هم می فرستد آقا تو برو جان این را بگیر و تو برو جان آن را بگیر خلاصه هر کدام [می روند در تحت فرمان عزرائیل جان افراد را می گیرند] نه! خود ملائکه ای که اینها ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّيْهُمْ آلَ مَلَأَنِكَ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾ خود آن ملائکه ای که متوکل بر قبض روح هستند، خود آنها عزرائیل هستند! یعنی خود حضرت عزرائیل در مقام علیت در آن ابراز اراده قابضیت، خود او، ملک می سازد نه اینکه آمر بر ملک است! آمر بر ملائکه، یعنی چندتا ملک داریم و اینها برای تو هست مثل الآن که شما در یک پادگان بروید چندتا سرباز می آورند. یک گروهان یا گردان چند نفر است؟ آقا تو رئیس این ده تا و

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۲:

«آن کسانی که اهل ظلم و ستم به جانهای خود بوده اند، در وقتی که فرشتگان موت می خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند»

بیست تا باش و ده تا و بیست تای دیگر را دیگری رئیس باشد خب این فرق می کند، آن فرق می کند، اینها چندتا هستند، ده تا هستند، بیست تا هستند، قدشان و وزنشان و سنشان تفاوت می کند. خب اینها جدا هستند، انسان هم جداست. فرض کنید که می گویند: آقا دو روز تو رئیس باش بعد تو کنار برو آن رئیس تو باشد.

چنین است رسم سرای درشت *** گهی پشت به زین و گهی زین به پشت^۱

یک روز بالا می روی و یک روز پایین می آیی! روزی که بالا می روی می خندی! به همه می گویی که بله، الحمدلله دیگر خیلی اوضاع خوب است! اما روزی که پایین هستی هم چنین این ابروها هفت می شود اوه اوه اوه! به زمین و آسمان و بالا و پایین فحش می دهی!

یک دفعه در یک جایی می شنیدم که یک بنده خدایی نفر اول شده بود و می گفت که [با این انتخابان] قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را شاد کردید! چون تو نفر اول شدی [قلب رسول الله شاد شد]؟! خودم می شنیدم! چند سال بعد که رفت نفرهای آخر شد، رسول الله عزادار شد!! رسول الله عزادار شد!! رسول الله که سر جایش هست، تو بالا رفتی و پایین آمدی! رسول الله نه آن موقع قلبش خوشحال شد و نه الآن عزادار شد! اتفاقاً آن موقع که تو بالا رفتی عزادار شد، حالا تو عوضی فهمیدی! الآن شاد شده است که تو آخر شدی! دنیاست! در این دنیا نفر اول می شویم و از حساب رسول الله خرج می کنیم! وقتی ما نفر اول می شویم می آیم از حساب رسول الله خرج می کنیم! می گویم: الحمدلله! بعد که یک خرده کمتر آمدند و ... دیگر حرف زیاد است آقا! خودتان بهتر از من می دانید! فقط سر ما کلاه نرود! همه این حرفها برای این است که سر من و شما کلاه نرود! حالا سر بقیه رفت، رفت رهائش کنید اما سر ما کلاه نرود!

خدا مرحوم پدر ما - رضوان الله تعالی علیه - را رحمت کند همیشه می گفتند که دنیا را به اهلش بسپارید و اعتناء نکنید، بگذارید بروند خوش باشند بالأخره دنیا هم یک آدمهایی را می خواهد! من که غرضه ندارم بیایم این دنیا را بگردانم، این دنیا این طور است. خب این دنیا نمی خواهد که یکی بیاید او را بگرداند؟! خیلی خب خدا جور کرده است حالا تو غصه چه چیزی را می خوری؟! خیلی از خدا هم تشکر کن که در دل یک عده ای چنان محبت دنیا را گذاشته که اگر خون از او درآید این محبت دنیا از او در نمی آید، خیلی ممنون خدایا! خیلی ممنون!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - وقتی که با مرحوم آقای خوئی در کوفه ملاقات کردند و دیدند که اصلاً [ایشان به] چه مسائل و چه مصائب و چه قضایایی [مبتلا] است، به ما فرمودند که ما به مسجد کوفه رفتیم و در همان محرابی که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند دو رکعت نماز خواندیم و گفتیم که خدایا اگر قرار

^۱ . منسوب به فردوسی .

است ما را آخر عمری به این مسائل مبتلا کنی همین الآن جان ما را بگیر! نیاید آن روزی که بخواهیم به این مسائل و به این قضایا گرفتار شویم!

آنها رمز مطلب را فهمیدند و دیگر سر آنها کلاه نمی‌رود! هرچه بگویند که شما را فلان مسئول می‌کنیم! می‌گوید که برو بابا پی کارت خدا خیرت بدهد. اصلاً به این طرز تفکر و این مسائل می‌خندد!

پس این جلسه صحبت به اینجا رسید که وجود بالصرافه حق هیچ مانعیت و تمایز و اختلافی با تحقق اعیان ثابتۀ در خود ندارد. تمام شد.

این مطلب اصل و اساس بسیاری از مسائل فلسفی و مسائل عرفان نظری است و اگر کسی اشکالی داشته باشد [برای این است که] تصور اینها بر این است که وجود اطلاقی حق مثل یک کاسه است که مثل فضا است که اصلاً نه رنگ دارد و نه شکل دارد و نه بو دارد و بعد تحقق یک امر خارجی با اصل این هویت مظروف، تفاوت پیدا می‌کند پس باید نسخه او را از نسخه مظروف جدا کرد و دیگر فنای ذاتی نباید تحقق پیدا کند ولی ما در اینجا خیلی راحت آمدیم این مسئله را روشن کردیم و خیال نمی‌کنم اشکالی باشد. جلسه بعد اگر رفقا و دوستان مطلبی به نظرشان می‌رسد مطرح کنند.

وجود حضرت حق همان وجود بالصرافه است اگر بخواهید حکم به اطلاقیّت و تجرد آن وجود را بکنید باید بگویید که با عین ثابت اصلاً منافات ندارد چون اگر منافات داشته باشد آن ریشه را زده‌اید. نه مثل مرحوم کمپانی - رضوان الله علیه - که قائل به تشکیک در مراتب و... اشکال همه اینها در این است که اینها تصور کرده‌اند که آن عوالم مثل کاسه می‌ماند؛ این کاسه یک ظرفیتی دارد و این کاسه یک ظرفیتی دیگر دارد و این دو ظرفیت‌ها با همدیگر منافات دارند ولی تصور یک عارف کامل و یک کسی که به نقطه شهود رسیده است - حالا ما نقل قول می‌کنیم، ما که نمی‌فهمیم عارف را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند! - عارف کامل در مرتبه شهود، همین خود را می‌بیند. همان‌طور که حضرت حق خود را می‌بیند و از خود می‌گوید و اوصاف خود را بیان می‌کند، آن‌هم خود را می‌بیند.

لذا این مطالبی را که در کتب بزرگان بسیار از این‌گونه مطالب و مسائل شنیده‌ایم که موجب ابهام و موجب سؤال هست، برگشت همه اینها به این است که سخنانی را که آنها گفته‌اند در یک هم‌چنین حالی گفته‌اند نه در حال توجه بلکه در وقتی گفته شده که آن جنبه عین ثابت، محو در تجرد اطلاقی حق را در آنجا پیدا کرده است. آن وقت می‌گوییم که چرا این حرف را زده‌اند و چرا آن حرف را زده‌اند و چرا یک هم‌چنین حرفی را زده‌اند؟!

وقتی که حضرت موسی از آن درخت شنید: ﴿إِنِّي ۙ أَنَا ۙ رَبُّكَ فَأَخْلَع ۙ نَعْلِي ۙ كَإِنك ۙ بِأَل ۙ وَآدِ

أَلَمْ مَقْدَسٍ طُوًى ﴿١﴾ درخت در چه وضعیتی این مطلب را گفت؟ بالأخره درخت گفت یا نگفت؟! اگر بگوییم که درخت نگفت پس معلوم می‌شود که این آیه قرآن خلاف است که می‌گوید: حضرت موسی از درخت این را شنید. اگر بگوییم که درخت گفت، خب درخت چگونه با حیثیت تعینیه خودش می‌گوید: ﴿إِنِّي ۖ أَنَا رَبُّكَ﴾ چطور می‌گوید؟! منافات دارد! یا باید بگوییم که درخت نگفت یا اگر درخت گفت با این تعین چطور این حرف جور درمی‌آید؟! باید بگوید: **هُوَ اللَّهُ إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا.** اشکال ندارد ما هم می‌گوییم: **إِنَّهُ لَا إِلَهَ مِنْهُ** که نمی‌گوییم: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ** می‌گوییم: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.**

بینید چقدر در قرآن رموزهایی هست! اینها همه مسائلی است که فلسفه و عرفان اثباتش می‌کند. خود آیات قرآن برای همین است، آیات قرآن می‌آید راه و مطلب را نشان می‌دهد که آدم راه را خلاف نرود و اشتباه نرود و دوئیت را بردارد و وحدت را باید ایجاد کند. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَمَّتْ** مطالب برای جلسه بعد بماند.

یکی از رفقا و دوستان مطلبی را متذکر شد، گفتم که بگویم. یکی از دوستان جلسه قبل فرموده بودند که گرچه روح همان حیثیت تعلقیه بالاتر از تعلق به نفس است ولی از آنجایی که قرآن بر همان زبان عربی سخن گفته و نازل شده و در زبان عربی روح به همان نفس گفته می‌شود که مؤنث هست لذا در اینجا خدا هم از همین قوانین عرب و قوانین ادب تبعیت کرده است.

عرض بنده این است که در خود قرآن و استفاده‌ای که در مذکر یا مؤنث آوردن روح است در جایی است که حیثیت تعلقیه به نفس مورد لحاظ باشد. اگر آن مرتبه روح بالاتر از نفس باشد، آیا باز هم در آنجا مؤنث می‌آوریم؟! عرض بنده این است که آنجا مذکر است. لذا در اینجا نسبت به روح جنبه تذکیر آورده شده است: ﴿يَوْمَ يَوْمَ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾ که روح در اینجا حکایت از یک حقیقت مافوق ملک می‌کند که آن حقیقت مافوق ملک همانی است که راجع به این می‌خواهیم کلام افلاطون در مثل افلاطونی را بر این روح حمل کنیم که منظور از این مثال در اینجا این جهت هست. یا اینکه ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾^۱، ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا﴾^۲ **لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرِّيحُ** **مَنْ وَقَالَ صَوَابًا** ﴿^۳﴾ آن حقیقت

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴:

«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی.»

۲. سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۳ و ۱۹۴:

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ﴾ مهر تابان، ص ۳۴۶:

«روح الامین قرآن را بر قلب تو فرو فرستاد.»

۳. سوره نبا (۷۸) آیه ۳۸. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۸:

«در آن روز روح و فرشتگان همگی بطور صف کشیده در برابر پروردگار قیام دارند، و هیچکس سخن نمی‌گوید مگر آنکه خداوند

روحیه قبل از تعلقش به نفسی که به این عالم دنیا اشراف پیدا می‌کند، آن هنوز جنبه مذکر و مؤنث ندارد! وقتی که صورت تأیث به خود گرفت یعنی تعلق پیدا کرد، آنجاست که دو حقیقت به وجود می‌آید؛ یک حقیقت، حقیقت تأیثیه که ماده است و یک حقیقت هم حقیقت مذکر است. اما آن روحی که ما از او صحبت می‌کنیم مافوق این مرتبه نفس است و در آن مرتبه دیگر اصلاً مذکر و مؤنث بودن معنا ندارد لذا در آن مرتبه است که دیگر بین حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها و بین ائمه و پیامبر و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام در آنجا دیگر معنا ندارد و در همه آنها یک حقیقت مافوق تأیث و مافوق تذکیر قرار دارد.

تلمیذ: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که فاطمه زهرا از رجال است!

استاد: بله، بله.

تلمیذ: (تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ)؛^۲ فعل مؤنث است.

استاد: بله، تنزل بوده است و آن به خطر ملائکه است.

تلمیذ: خب روح هم وصل به این می‌شود؟

استاد: آن جنبه اغلیت است، ملائکه که جمع است لحاظ شده است. ملائکه جنبه اغلیت است.

تلمیذ: نکته‌ای که فرمودید: اعیان ثابت با اطلاق و محو ذات تنافی ندارند، اینجا وقتی که عین ثابت قرار بگیرد به آن کیفیت و نحوه‌ای که فرمودید مثل یخ داخل آب، همین که اطلاق این حالت را به خودش می‌گیرد که زیدی باشد که در این سال با این خصوصیات است دارد جنبه اطلاق خودش را از دست می‌دهد چون در جنبه اطلاق زید و عمرو و بکر فرقی نداشتند. اینکه گفت: زیدی در این سال با این خصوصیات باشد يك حدود عدمیه‌ای را انگار ما داریم لحاظ می‌کنیم که این را جدا کنیم.

استاد: حدود عدمیه نه، وجودیه! فرق نمی‌کند.

تلمیذ: یعنی يك کیفیت که عمرو نیست، بکر نیست، در سال يك نیست و در سال دو نیست.

استاد: ببینید شما به جای اینکه بگویید: نیست، نیست، نیست، یک چیزی را در این موقع فرض کنید؛

زید در سال فلان تحقق پیدا می‌کند با این شکل، با این قیافه، با این قد، با این وزن، پدرش این و مادرش این

هست. آن وقت جنبه‌های عدمی بعداً متولد می‌شود، ما حالا به عدم کار نداریم، به خصوصیت کار داریم؛ این

خصوصیت از کجا آمده است؟!

تلمیذ: آن جنبه اطلاق يك کیفیت پیدا کرد!

استاد: همان تمام شد.

تلمیذ: خب حالا با اطلاقش نمی‌سازد چون کیفیت پیدا کرد!

بخشاینده به او اذن داده باشد؛ و او سخن به راستی گوید.»

۱. مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۱۴۶، با قدری اختلاف.

۲. سوره قدر (۹۷) آیه ۴.

ترجمه: «در این شب فرشتگان و روح (یعنی جبرئیل) نازل می‌شوند (و سرنوشت و مقدرات خلق را نازل می‌گردانند)» (محقق)

استاد: پس این از کجا آمد؟ ما می‌گوییم که جنبه اطلاق با این نمی‌سازد پس این قید از کجا آمد؟ از خانه خاله‌اش که نیامد!

تلمیذ: همان اطلاق متعین شده است.

استاد: همان اطلاق در حین تعین اطلاقیت خودش را از دست نمی‌دهد! همه صحبت این است که اگر بخواهد از دست بدهد پس دیگر مطلق نیست.

تلمیذ: ولی مرتبه‌اش باید علی القاعده فرق بکند.

استاد: خودش است، در همان مرتبه خودش که خودش را دارد به اشکال مختلف و به الوان مختلف و به خصوصیات مختلف نشان می‌دهد بدون اینکه از مرتبه پایین بیاید یعنی مرتبه‌ای از دست نمی‌دهد! الآن فرض کنید که شش تا پله هست، پله بالا ششم، پنجم، چهارم، سوم، دوم و اول. وقتی که شما بخواهید به پله چهارم برسید باید از پله ششم، پله پنجم را رد کنید، نمی‌توانید در عین اینکه پله پنجم را دارید سر پله چهارم بیایید، می‌توانید؟ نمی‌توانید! این طفره می‌شود و طفره که محال است. حالا اگر این جنبه اطلاقیت بخواهد مقید بشود و این تقید با آن جنبه اطلاقیت منافات داشته باشد پس این جنبه اطلاقیت باید اطلاقیت خودش را رها کند و بیاید مقید بشود پس دیگر الآن خدا مطلق نیست و دیگر وجود مطلق نیست! بنابراین این طور نیست.

اطلاق چون مطلق است لذا با تقید هم می‌سازد و هیچ تفاوتی نمی‌کند، چه مقید بشود و چه نشود یکی است. «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»^۱ عبارت موسی بن جعفر علیهما السلام همین است؛ یعنی وقتی که خدا بود و عالم نبود، تا خدا هست و عالم پیدا شد و خدا هست و عالم نباشد همه یک حالت دارد و همه یک صورت دارد و در ذات خدا تفاوتی نمی‌کند. شأن خدا تفاوت می‌کند، خدای بدون شأن و خدای با شأن، این خدای با شأن و بدون شأن تفاوتی در ذات باری ندارد که از آن مرتبه مجرد خارج بشود و به مرتبه تقید برسد چون در این صورت همه چیز به هم می‌ریزد پس لازمه مجرد اصلاً همین است! لازمه آب این است که وقتی که شما روی زمین بریزید جلو برود، این لازمه آب است. شما آبی روی زمین بریز ولی نرود خب این آب نیست. اگر شما آب را آب فرض می‌کنید باید وقتی روی زمین می‌ریزد سیلان داشته باشد. قاعده آن این است. لازمه هوا این است که از دریچه هم وارد بشود، حالا اگر شما یک هوایی تصور بکنید که نتواند از دریچه وارد بشود من باب مثال مثل پرده بماند، خب این دیگر هوا نیست و اسمش پرده است، پرده از دریچه وارد نمی‌شود. آن هوا هست که وارد می‌شود. لازمه موج این است که از دیوار رد شود، حالا اگر شما

^۱. از جمله مصادر این روایت عبارت اند از:

فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۵۶، التوحید، شیخ صدوق، ص ۶۷، جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۶. التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۷۸، اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

بگویید که نه، این موج یک موجی است که از دیوار رد نمی‌شود، خب این دیگر موج نیست.
شما اگر خصوصیتی برای شیء قرار بدهید، باید آن خصوصیاتش بتواند همراه با او باشد، اگر شما وجود
را وجود مطلق می‌دانید، باید این وجود مطلق بتواند با مقید هم همراه باشد، اگر نباشد پس اصلاً شما نمی‌توانید
از اول به او مجرد بگویید. توجه می‌کنید که چه می‌خواهم عرض بکنم؟

تلمیذ: این همان اطلاقش با تقیّدش جمع شد!

استاد: احسنت! اگر شما به او مطلق می‌گویید باید این مطلق بتواند با مقید جمع باشد و الا در آن اطلاقش
اشکال وارد است! حالا ما کاری به مقید نداریم. اگر شما به یک وجود مجرد می‌گویید چون مجرد هست باید
بتواند با مقید با هم یکی باشند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد